

عمر شیطان را رها می کند

خواجه عبدالله در تفسیر خود حکایت کرده: عمر بن خطاب روزی را دید، گریبان او را گرفت و گفت: مدتی است من در پی تو بودم تا به خانه ببرم، کودکان با تو بازی کنند و خوشحال باشند. شیطان گفت: ای عمر! احترام پیران را داشته باش! من در هفت آسمان خدا را عبادت کرده‌ام، در هر آسمان صد هزار سال بالا رفتم و پنداشتم آن بالا رفتن از برای من سعادت و کرامتی است. چون نیک اندیشیدم، در یافتم هر چه بالاتر روم عروج نمایم، وقتی بیفتم سخت‌تر به زمین می‌خورم و استخوانم خوردتر خواهد شد. ای عمر! تو عبادت هزار ساله مرا ندیدی ولی من تو را پیش‌تر در سجده دیده‌ام. عمر خجالت کشید و دست از وی برداشتن و او را رها کرد. (۷۴)

شیطان می‌خواهد به عمر بگوید: به مسلمانی خودت مغرور نشو، تو مدتی از عمر خود را بت پرست بودی. (حدود ۲۸ یا ۳۵ سال) ولی من یک لحظه بت نپرستیدم. اگر تو مدتی است که ظاهراً عبادت می‌کنی، ولی من صدها هزار سال خدا را واقعاً عبادت کردم، ولی با یک خودپسندی و خود بینی و با یک تکبر همه چیز را از دست دادم. شیطان به یحیی می‌گوید: ای یحیی! من وقتی در میان ملائکه بودم، یک سجده من چهار هزار سال طول کشید. (۷۵) حضرت امیر علیه السلام می‌فرماید: ابلیس شش هزار سال خدا را بندگی کرد معلوم نیست از سالهای دنیا یا از سالهای آخرت است. (۷۶)

شیطان و آمدن آیه توبه

امام صادق علیه السلام فرمود: وقتی که این آیه نازل شد
«و الذین اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم ذکر و الله
فاستغفروا الذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله،»

«نیکوکاران کسانی هستند که هرگاه کار ناشایسته‌ای انجام دهند
یا ظلمی به نفس خویش کنند خدا را به یاد آورند و از گناهان خود به
درگاه خدا توبه می‌کنند - و می‌دانند - جز خدا هیچ کس نمی‌تواند
گناهان خلق را بپارزد.» (۷۷)

شیطان بالای کوهی در مکه رفت که آن را «ثور» می‌نامند، و
با صدای بلند فرزندان خود را صدا کرد. همه آنها دورش جمع شدند
و گفتند: ای بزرگ ما! برای چه ما را صدا زدی؟ جواب داد: این آیه
نازل شده چه باید کرد؟ یکی از آنها گفت: من چنین و چنان می‌کنم.
گفت: خیر، تو اهل آن نیستی، دیگری بلند شد و گفت: من چنان
می‌کنم. شیطان گفت: تو هم اهلش نیستی. «وسواس الخناس»
بلند شد و گفت: من اهل آن هستم. گفت: با چه وسیله؟ جواب داد: به
وسیله وعده! فرزندان را وعده می‌دهم تا آنها را به خطا و گناه وادار
کنم. وقتی آنها به گناه افتادند، توبه کردن را از یاد آنها می‌برم و
نمی‌گذارم استغفار کنند.

شیطان گفت: تو سزاوار چنین کاری هستی و او را مؤکل بر اولاد آدم
نمود تا روز قیامت. (۷۸)

شیطان از فریب چند طایفه عاجز است

امام صادق علیه السلام فرمود: شیطان گفت: من از حيله کردن
پنج طایفه عاجزم، غیر از این پنج طایفه بقیه مردم در اختیار من
هستند.

اول: کسی که در همه کارهایش بر خدا توکل کند و به ریسمان الهی
چنگ زند.

دوم: آن که شب و روز مشغول ذکر خدا باشد و تسبیح گوید.

سوم: بندهای که در همه جا آن چه برای خود می‌پسندد، برای برادر مؤمن خود هم همان را بخواهد.

چهارم: آن که وقتی مصیبت و بلایی بر سر آن آید جزع و فزع نکند.

پنجم: کسی که راضی به قسمت و قدر الهی باشد و اندوه روزی نخورد. (۷۹)

شیطان و مردم قم

از امام صادق علیه السلام نقل کنند، مردی بر آن حضرت وارد شد و عرض کرد: یا بن رسول الله! می‌خواهم از چیزی بپرسم که تاکنون کسی از آن نپرسیده و بعدا هم نخواهد پرسید! آن حضرت فرمود: شاید می‌خواهی از من سوال کنی از حشر و نشر مردم؟ آن مرد عرض کرد: قسم به آن کسی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به حق برگزید، نمی‌خواهم سوال کنم، مگر آن را که فرمودی! حضرت فرمود: محشر همه مردم در زمین بیت المقدس است مگر مردم قم، چون آنها در قبرهای خود محاسبه و از آن جا به سوی بهشت برده می‌شوند. بعد فرمود: اهل قم گناهشان بخشیده است.

آن شخص بر روی دو پای خود بلند شد و عرض کرد: یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! این فقط مخصوص مردم قم است؟ فرمود: بلی مخصوص اهل قم و کسانی که حرف آنها را می‌زنند - و از آنها تبعیت می‌کنند. بعد فرمود: آیا می‌خواهی از این بیشتر بگویم؟ عرض کرد: بلی. فرمود: از جدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به من رسیده که آن حضرت فرمود: - در شب معراج از بالا نگاه کردم - چشمم به زمینی افتاد سبز و خرم، رنگ آن رنگ زعفرانی و بوی آن مانند بوی مشک و عنبر بود. پیرمردی که کلاهی بر سر داشت، و چهار زانو در وسط آن زمین نشسته بود. گفتم: ای حبیب من جبرئیل! این کدام بقعه از زمین است؟ گفت: در این سرزمین دوست داران وصی تو علی ابن ابی طالب هستند. گفتم: پیرمردی که چهار زانو نشسته

است؟ جواب داد: آن شیطان لعین است. گفتم: برای چه آن جا نشسته؟ جبرئیل گفت: می‌خواهد آنها را از ولایت علی منحرف کرده و به سوی فسق و فجور بکشانند.

گفتم: ای جبرئیل! مرا به سوی او ببر. جبرئیل آن حضرت را در یک چشم به هم زدنی پیش ابلیس برد. فرمود: «قم»^(۸۰) ای ملعون! از این سرزمین برخیز و برو. در کار زنان و فرزندان مرجئه کن. (مرجئه طایفه منحرفی هستند) چون اهل قم پیروان و دوستان من و وصی من، علی ابن ابی طالب هستند - مشکل است بتوانی آنها را گول بزنی.^(۸۱)
معراج

این حدیث از مجلسی نقل است یادآور اسلام

کرده وصف حضرت ختم رسولان را تمام

دید پیغمبر شب معراج از عرش برین

لمعه نوری به رنگ زعفرانی در زمین

گفت: با جبرئیل احمد این چه نورستی به پا

کایدش بوی عبیر و مشک و عنبر در فضا

داد پاسخ: جبرئیلش این نیکو سرا

جایگاه دوستان و شیعیان مرتضی

نور باران از محبان تو آن وادی نور

گشته ز امر حق ز آنها هر بال و فتنه دور

گفت: بر گو کیست؟ آن صاحب کله در آن مکان

گفت: ابلیس است جانا در فریب مؤمنان

گفت: خواهم دور سازم آن لعین از دوستان

جبرئیل آورد او را بر زمین از آسمان

گفت: با ابلیس احمد، قم لعین بی حیا

دور شو زینجا که باشد این حریم آل ما

گر برای دوستان، تو باشی در کمین

رو نباشد جای اینجا هست جای مؤمنین

پس بخواند آن ارض اقدس شهر قم
چونکه احمد ز امر حق، بر گفت با ابلیس قم
گر که دور از اهل قم کرده خدا رنج و عذاب
ز احترام حضرت معصومه باشد این حساب
اختر برج ولایت سومین بانوی دین
دختر موسی بن جعفر، خفته است در این زمین
لب ببند ای میره‌ایی، زین خاک پاک با شرف
وصف او باید شنید از شهریار لو کشف

شیطانی که از گناه خویش توبه کرد!

در میان بازماندگان ابلیس لعین هیچ کدام توبه نکردند و ایمان نیاوردند، مگر یکی از آنها به نام «هام» که در زمان حضرت نوح علیه السلام به دست آن حضرت توبه نمود.
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند. ناگهان مردی بلند قامت و چهار شانه مانند نخل خرما وارد شد و سلام کرد. آن حضرت جوابش را داد و فرمود: ای بنده خدا! قیافه و صحبت تو مانند جن است، چه کسی هستی؟ گفت: من «هام» پسر «هیم» که او پسر «لاقیس» پسر ابلیس است هستم.
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: پس از تو تا ابلیس دو پدر بیشتر فاصله نیست؟ جواب داد: بلی یا رسول الله. فرمود: چه قدر از عمر تو گذشته است؟
گفت: من در زمانی که قابیل برادر خود هابیل را کشت، پسر بچه‌ای بودم که حرف‌ها را متوجه می‌شدم و مردم را از وحدت و یک پارچگی باز می‌داشتم. دور نیزارها می‌گشتم و مردم را به قطع رحم و جدایی می‌خواندم و طعام را فاسد می‌کردم. حضرت فرمود: چه قدر روش تو بد بوده و چه پسر بدی بودی. گفت: یا رسول الله! از این

حرف‌ها بگذر، چون من توبه کردم و تو به من به دست حضرت نوح انجام شد. در کشتی با او بودم. او را به خاطر نفرین امت خود سرزنش کردم، تا جایی که نوح گریه کرد و مرا هم گریانید. از آن روز تاکنون بر توبه خود هستم و پناه به خدا می‌برم از این که توبه خود را بشکنم و از جاهلان باشم.

بعد از آن، با حضرت ابراهیم علیه السلام بودم. وقتی که او را به آتش انداختند و خداوند آتش را بر او سرگردانید! سپس با حضرت هود علیه السلام بودم. در مسجدی که مردم به او ایمان آوردند، و زمانی که قوم خود را نفرین کرد، او را سرزنش نمودم، تا آن جا که هود گریه کرد و مرا گریانید.

آن گاه با حضرت یوسف علیه السلام بودم. وقتی که برادرانش بر او رشک بردند و او را در چاه انداختند، جلوتر به چاه رفته و او را گرفتم و به آرامی در ته چاه گذاشتم، در زندان با او هم نشین بودم، تا این که او را از زندان آزاد کردند، با حضرت صالح علیه السلام بودم، وقتی قوم خود را نفرین کرد او را نکوهش کردم. از همراهان زمان حضرت موسی علیه السلام بودم، بخشی از تورات را به من آموخت و فرمود: اگر حضرت عیسی را درک نمودی از طرف من به او سلام برسان، من هم وقتی حضرت عیسی را درک کردم، از طرف موسی علیه السلام به او سلام رسانیدم. حضرت عیسی علیه السلام هم بخشی از انجیل را به من آموخت و فرمود: اگر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را درک کردی، از جانب من به ایشان سلام برسان، و اینکه سلام عیسی علیه السلام را به شما می‌رسانم.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: و بر عیسی روح الله و جمیع انبیای خدا و رسولان الهی، تا زمانی که آسمان‌ها و زمین بر قرار است سلام و تحیت باد و بر تو هم ای «هام» سلام باد که سلام عیسی علیه السلام را به من رسانیدی.

«هام» گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من همه کتاب‌های آسمانی را خوانده‌ام. همگی بشارت آمدن تو را می‌دادند و انبیا همه به تو سلام رساندند و گفتند: تو از همه آنان برتر و بالاتری. آن حضرت فرمود: حاجات خود را بخواه. گفت: اولین حاجت من

این است که خدا شما را برای امتتان باقی و سالم بدارد و امت تو را اصلاح کند. اطاعت و فرمان برداری از خلیفه و وصی بعد از تو از نصیبت آنان بگرداند، زیرا امتان پیش از نابود شدند به علت مخالفت را اوصیا بود. حاجت من این که قرآن را به من یاد دهی.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به امیر المومنین علیه السلام فرمود: یا علی! قرآن را به «هام» بیاموز و با او مدارا کن. «هام» از جای خود بلند شد و گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! این شخص کیست که می فرمایی قرآن را به من بیاموزد؟ (ما جمعیت جن ماء مور هستیم که به غیر پیامبر و وصی او از کسی اطاعت نکنیم. حضرت فرمود: شما در کتاب ها چه را وصی آدم یافتید؟ شش پسر آدم را. فرمود: چه کسی را وصی نوح یافتید؟ گفت: «سام» پسر نوح را.

فرمود: وصی هود چه کسی بود؟ گفت: «یوخا» پسر عموی هود - یافانغ فرزند خود هود. پرسید: وصی ابراهیم که بود؟ گفت: اسحاق فرزند او. بعد پرسید: وصی موسی کدام است؟ گفت: یوسع بن نون. فرمود: وصی عیسی کیست؟ گفت: شمعون پسر «حمون الصفا» پسر عموی مریم.

بعد از آن فرمود: در کتاب ها چه کسی را وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم یافتید؟ «هام» گفت: در تورات نام او را «الیا» ذکر کرده. حضرت فرمود: این همان «الیا» است که اسم او علی و وصی من می باشد «هام» عرض کرد: یا رسول الله! آیا اسم دیگری هم دارد؟ گفت: بلی. او حیدر است. چرا این سوال را کردی؟ جواب داد: چون در انجیل او را «هیدارا» یافتیم. فرمود: این همان است. بعد از این سوال و جواب ها، حضرت علی علیه السلام چند سوره از قرآن به او آموخت. «هام» گفت: یا علی! همین قدر کافی است. فرمود: بلی چون کم قرآن زیاد است.

«هام» با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وداع کرد: و تا آن حضرت زنده بود، دیگر نیامد. وقتی که جنگ صفین شروع شد در «لیلہ الحریر» پیش حضرت علی آمد. (۸۲)

قبل

فہرست

قال